

شرکت و به حال خودش گذاشته بودم پامو اونجا نمیداشتم وقتی مونس و آیلین نبود
این شرکت و پول در آوردن به چه درد من میخورد؟

ساعت از ۱۲ شب گذشته بود همه خونه توی تاریکی فرو رفته بود و من مثل هر شب
سیگار پشت سیگار روشن می کردم و از پنجره اتاق به بیرون نگاه میکردم روزای
سختی رو میگذرونم با چند ضربه آرومی که به در اتاق خورد بی اعتنا سیگارمو دود
کردم

اما ول کن نبود دوباره و دوباره به در زدنش ادامه داد که مجبور شدم برم در اتاق باز
کنم با دیدن کیمیا با اون بطری مشروب توی دستش ابرو هامو بالا دادم و گفتم
چه خبره اینجا؟

مگه تو حامله نیستی الان می خوای مشروب بخوری ؟
کیمیا از کنارم گذشت و وارد اتاق شد بطری رو کنار تخت گذاشت و گفت

برای خودم نیست برای تو آوردم شاید یه کمی مست بشی بتونی آروم بگیری من
وقتی تو رو اینطور ناراحت میبینم حالم بد میشه طاقت اینطور دیدن تو ندارم.
درسته که تو رو برای خودم می خوام به خاطر عشقی که قبلا باهات تجربه کردم
اما نمیتونم طاقت بیارم تو انقدر خودتو عذاب و شکنجه بدی کمی از این بخور از این
دنیا برو بیرون آروم میگیری...

نگاهم روی بطری شامپاین بود جلوی عسلی گذاشته بود خیلی وقت بود که مست
نکرده بودم خیلی وقت بود که مشروب نخورده بودم

ایلین دوست نداشت نمی خواستم کاری که ایلین دوست نداره انجام بدم.

اما این بار با استثنایی بزرگ حق با کیمیا بود شاید اگه کمی از این دنیا دور میشدم
می تونستم آروم بگیرم کنار تخت نشستم بطرری رو دست گرفتم و بازش کردم سر
کشیدم شو کیمیا دست به سینه با اون شکم کمی برآمده اش بهم خیره بود.

انقدر خوردم که کم کم دیدم بطری خالی شده روی زمین انداختمش و روی تخت
دراز کشیدم

کاش زودتر از این دنیا ازین حال خرابم دور بشم برای چند ساعت آروم بگیرم.

دلَم میخواست الان که عقلم داره از سرم میره الان که کم کم هوش از سرم داره
میره حداقل تو یه رویا بازم ایلین و ببینم
بازومو روی چشمم گذاشتمو نگاهمو از اتاق گرفتم و به فکر رفتم.

بدنم کم داشت داغ می شد و گر

می گرفت کمی که گذشت چشم که باز کردم با دیدن ایلین درست کنار روی تخت
سراسیمه سرجام نشستم دستی به صورتش کشیدم مو با دلخوری گفتم

کجایی تو دختر نمیگی اهورا بدون من میمیره ؟

چرا این کارو با من کردی چرا اینقدر عذابم دادی؟

آیلین ناراحت به من نگاه می کرد دستمو توی دستش گرفت آروم دستمو بوسید و گفت

معذرت می خوام

معذرت می خوام بخاطر همه چیز...

نمیخواستم حتی لحظه ای کنارم بودن این زن و از دست بدم پس لبام روی لبش گذاشتم بوسیدمش چقدر دلتنگ این بوسه ها بودم چقدر دلتنگ این زن بودم...
انگار آیلین حریص تر از من بود این نشون میداد که اونم دلتنگم بوده معلوم بود اونم این مدت دوری کم عذاب نکشیده

نمی خواستم پیرسم کجا بودی چرا رفتی نمی خواستم الان بهش توضیح بدم فقط و فقط میخواستم دلتنگی مک رفع کنم

این زن توی بغلم باشه و من عطرشو نفس بکشم و دوباره جون بگیرم و زنده بشم میخواستم با این زن دوباره سرپا بشم

و بعد اون موقع وقتش بود تا بگم چی شده و ازش بخوام توضیح بده چرا از من گذشته بود!

روی تخت خوابوندمش روی تنش خیمه زدم عمیق و نفس گیر دوباره از لباش کام گرفتم دستاش لابه لای موهای به هم ریختم رفت انگشتاش چنگ شد و موهامو کشید و من دیوونه شدم از این کارش

زبونم روی گردنش پایین اومد پایین آمد و پایین آمد دلم میخواست الان تمام مرزایی که بینمون بود و بردارم دلم میخواست بدون لباس بدون هیچ چیزی که مانع لمس کردن این دختر بشه بغلش کنم

پس شروع کردم به در آوردن لباس هاش نفسم بند اومد قلبم داشت از جا در میومد
به قدری استرس داشتم به قدری خوشحال بودم به قدری احساس نیاز می کردم به
این زن که واقعاً از دنیا غافل شده بودم.

همه چیز رنگ و بوی دیگه ای گرفته بود حضور ایلین کنارم برای من واقعاً پر از
زندگی بود

بدنم داغ بود گیج می زدم چیزی از حال خودم نمی فهمیدم

تنها حس نیاز بود که وجودمو پر کرده بود

اما این وسط یه چیزی درست از آب در نمی اومد این عطر عطر همیشگی ایلین نبود
کاملاً برهنه جلوی روم بود بهم لبخند می زد اما چیزی توی وجودم باعث میشد که
بترسم

لمسش کردم صدای آه کشیدنش اتاق و پر کرد

صدای پر از نیازش لبریزم میکرد از حس نیاز و شهوت

همه چیز خیلی خیلی غیرقابل باور عالی به نظر می رسید سراسیمه با عجله شروع کرد
به در آوردن لباس هام

باورکردنی نبود برام اما اونم کم از من نداشت اونم انگار به من نیاز داشت و به این
یکی شدنمون دیگه هر دو نفرمون برهنه بودیم هیچ مرزی بینمون وجود نداشت همه
چیز مهیا بود تا منو اون باهم یکی شدن و را تجربه کنی که مدت‌ها بود حسرتشو
میکشیدیم

روی تنش خیمه زدم لباسو بوسیدم و بدون وقفه و مکثی

اما چیزی باز اشتباه بود و جور در نمی اومد

وزنم و که روی تنش انداختم صدای فریادش به هوا رفت اهورا روی شکمم نهههه

فاصله گرفتم چی داشت میگفت حرفشو نمیفهمیدم دستش روی شکمش بود فقط کمی توجه کافی بود تا بفهمم شکمش کمی بر آمده است اما ایلین همیشه شکم تختی داشت حیرون و سرگردون از روی تخت بلند شدم و دستی به صورتم کشیدم و گفتم

_اینجا چه خبره ؟

صدایی ازش در نیومد

به سمت حمام توی اتاق رفتم و ابی به صورتم زدم

داشتم حواسم سر جاش برمیگشت تازه داشتم به خودم می اومدم

از حمام که بیرون اومدم تازه حالا بهتر میدیدم با دیدن کیمیا اونم بدون لباس روی تخت خواب کناره در خشکم زد

اینجا چه خبر بود من چیکار کرده بودم ؟

کیمیا کمی روی تخت جا به جا شد و گفت

_چی شدی تو چرا رفتی خوش میگذشت که بهت!

من چیکار کرده بودم من کیمیا رو با ایلین اشتباه گرفته بودم

شرمنده بودم خیلی شرمنده بودم به سمتش رفتم و لباسش و از روی زمین چنگ زدم به سمتش پرت کردم و گفتم

– بیوش اینارو تو اینجا چه غلطی می کنی
لباسها رو گرفت و دوباره روی زمین انداخت و گفت
– یعنی چی که من اینجا چیکار می کنم؟
نمیدونی اینجا چیکار می کنم؟
تو خودت منو خواستی من فقط برات نوشیدنی آورده بودم اما تو بهم نزدیک شدی
نگو که مست بودی و نمیفهمیدی چون باورم نمیشه!
اهورایی که من میشناسم هیچ وقت بدمست نمیشه که شناسه کی به کیه!
از خودم از این زن متنفر بودم و عصبانی چطور وا داده بودم؟
چطور تونسته بودم این کارو بکنم؟

تنها دلخوشیم این بود که اتفاقی بینمون نیفتاده و هنوز وقت داشتیم برای جبران این
خطایی که کرده بودم پس به سمتش رفتم و بازو شو چسبیدم گفتم
گمشو از این اتاق بیرون پا تو دوباره اینجا بذاری کیمیا قسم میخورم جونتو بگیرم
میفهمی؟
بسمه دیگه نمیتونم توانشو ندارم با من بازی نکن با من بازی نکن نمیتونم تو اینو
نمی فهمی
نمیدونی وقتی یه آدم میگه نمیتونه یعنی واقعاً نمیتونه اینو درک نمیکنی

انقدر درک کردنش سخته من تورو نمیخوام؟

نمیتونم با تو باشم اینو بفهمم توی گوشتات توی سرت فرو کن چیزی نمیتونه بین ما باشه هیچی نمیتونه بین ما باشه...

کیمیا بازوش از توی دست من بیرون کشید و گفت

_ این مزخرفاتی که داری به هم میبافی چیه؟

یه نگاه به خودت بنداز یه نگاه به من بنداز هر دوی ما بدون لباس روی تخت خواب تو بودیم تو چی فکر می کنی؟

اینکه من بیخیال از این اتاق میرم هر چیزی که اینجلا اتفاق افتاد و فراموش می کنم؟

اینطور نیست قرار نیست چیزی یادم بره یا مثل آدم کنارم می خوابی یا یه بی آبرویی دیگه به پا می کنم کاری نکن اهورا کاری نکن که کاری کنم زنتو طلاق نداده زن دومت بشم

این زن دست شیطونو از پشت بسته بود اصلا نمیشد باهانش کنار اومد ترسناک بود خیلی ترسناک هر روزی که می گذشت بیشتر قدر آیلینه صاف و ساده خودم میدونستم

تازه نگاهی به خودم انداختم و دیدم بدون لباس وسط اتاق ایستادم چنان شرمی تمام وجودمو گرفت که دست و پامو گم کردم.

من اون اهورای گذشته نبودم که هیچ چیزی عین خیالش نباشه من دیگه اون آدم نبودم لباسام از روی زمین چنگ زدم و شروع کردم به پوشیدن

کیمیا با لبخند تمسخر آمیزی بهم خیره شده بود و دست به سینه نگاهش روی من بود وقتی لباسامو تن زدم با خیالی آسوده‌تر به دیوار تکیه دادم و روی زمین نشستم سرمو با دستام گرفتم و درمونده نگاهمو به فرش کف اتاق دادم...

صداشو میشنیدم از روی تخت پایین اومد و با چند قدم کوتاه خودشو بهم رسوند و کنارم نشست فرار کردن از این آدم انگار یه چیز غیرممکنی بود.

دستشو روی بازوم گذاشت و گفت

چرا به خودت ظلم می کنی چرا به من به خودت این شکنجه ها را تحمیل می کنی؟

من و تو توی تقدیر همیم عشقی که باهم تجربه کردیم کسی نمیتونه تجربه کنه اشتباهی که من کردم درست اما من برای جبرانش هرکاری کردم زندگیم رها کردم حتی از پسرم گذشتم تا فقط کنار تو باشم و تو اصلاً انگار که منو نمیبینی.

آهسته دستش از روی بازوم کنار زد و گفتم

و تو انقدر کم درک شدی که نمیفهمی من اون حس گذشته رو به تو ندارم اینو باید تو بفهمی تو از شوهرت از بچه ات گذشتی تا به من برسی اما من زمو دوست دارم عاشقشم دخترمو دوست دارم نمیخوام ازشون بگذرم

فکر نمی کنم درک این موضوع انقدر سخت باشه که تو منو خودتو مجبور می کنی به این برزخی که توش گرفتار شدیم!

سرش را به دیوار تکیه داد و گفت _اصلاح با تو هرچی که تو بگی اما الان زنت نیست ترکت کرده اون تورو نمیخواه منم بچه تورو توی شکمم دارم به خودمون یه فرصت بده اگه ایلین و پیدا کردی اگه اون برگشت بهت قول میدم بی سر و صدا از زندگیت میرم بیرون اما وقتی اون هنوز نیست اینجا نیست کنارت نیست و تورو نمیخواه چرا این فرصت به هردومون نمیدی؟

نگاهش کردم دیگه هیچ حرفی از این ادم و باور نمی‌کردم
از جام بلند شدم سرم گیج می رفت دیگه توانی برای من نمونده بود آهسته به سمت در اتاق رفتم و زمزمه کردم

ایلین برمیگرده حتی اگه هیچ وقت هم بر نگرده من با تو هیچ صنی ندارم اینو بفهم
بچه رو به دنیا میاری و همه چیز تموم میشه این یه قراردادده و من میتونم از تو شکایت کنم اینو که خوب میدونی؟

دیگه فرصت ندادم حرفی بزنه و از اتاق بیرون رفتم وارد اتاق کارم شدم و درش قفل کردم دوباره روی زمین نشستم و به این فکر کردم اگر ایلین اینجا بود حال و روز من قطعاً این نبود

من الان فرقی با یه مرده متحرک نداشتم

دلتنگی از سلول به سلول وجودم داشت بیرون میزد مغزم قلبم از کار افتاده بودن تنها چیزی که میخواستم بهش نیاز داشتم زخم بود که نبود که نداشتم ش...

انگار دیگه باید عادت می کردم به نبودنش به اینکه منو نخواه

تنها امیدم تنها دلخوشییم این بود هر جای این کشور که بود فقط نمیخواست از من طلاق بگیره هیچ بر گه طلاق برای من نیومده بود

این کمی دلخوشم می‌کرد به اینکه هنوزم منو دوست داره و نمی‌خواد از من جدا بشه

دلخوشی کوچکی بود اما توی این حال و روز من همینم غنیمت بود

شاهینی میگفت باید سرپا بشم و به زندگیم برسم می‌گفت اینطور خونه نشین شدن و دوری کردن از کار و شرکت و آدمایی که قبلاً باهاشون در ارتباط بودم برای من اصلاً خوب نیست

می‌گفت باید تحمل کنم تا بالاخره صبر آیلین تموم بشه و خودش بیاد سراغم.

تا به حال انقدر درمونده نشده بودم باورش برام سخت بود که من نمیتونم همسر خودمو پیدا کنم

توی این مدت یکبار هم از کارت اعتباری استفاده نکرده بود هیچ جایی ثبت نام نکرده بود و اسمش هیچ کجایی ثبت نشده بود اینا یعنی اینکه از عزمش و جمع کرده بود تا از من بگذره...

چقدر دردناک به نظر می‌رسید منی که بی‌گناه داشتم تاوان می‌دادم تاوان چیزی که واقعا لایقش نبودم تا صبح توی اتاق کار تشستم.

خواب دیگه با من غریبه شده بود نگرانیم به خاطر دخترمو آیلین حتی نمی‌داشت غذا بخورم چه برسه به اینکه بخوام بخوابم.

برگشتن به این خونه حالمو بدتر کرده بود اینجا پر از خاطراتی بود که برام زنده میشد و آیلین و جلوی روم می‌آورد

سخت بود تلخ بود اما این زندگی من شده بود دلتنگی روی دلتنگی نگرانی و ترس روی نگرانی و ترس...

اما تصمیم خودمو گرفته بودم باید به خودم میومدم و خودمو جمع و جور می کردم
این طور خونه موندنم واقعاً با حضور کیمیا عذابی بیش نبود
پس باید از اینجا بیرون میرفتم خودمو با کار سرگرم می کردم تا بالاخره یه روزی یه
راهی برای پیدا کردن آیین پیدا کنم....